

● با پردگیان عاطفه و خیال

۳ - سادگی

■ شوریده سیستانی

«ابن انباری» در مدح «ابن بقیه» وزیر آل بویه که او را به اتهامات مختلف از جمله علوی بودن بر دار کردند مرثیه‌ای دارد که یکی از زیباترین مرثیه‌ها در ادب فارسی و عرب است: مطلع قصیده چنین است:

علو فی الحیات و فی الممات
لحق تلک احدی المعجزات
(بلند مقام بودن در زندگانی و مرگ به راستی که یکی از معجزات است.) مقصودش بر بالای دار بودن است آنچه از این قصیده بدان نظر دارم این دو بیت است:

فَلَمَّا ضَاقَ بَطْنُ الارضِ عن اَنْ
يَقْضُمَ عَلاکَ من بعدِ الوفاةِ
أَصَارُوا الجَوَّ قَبْرَکَ واستعاضوا
عن الاکفانِ نوبَ الساقیاتِ
(چون دل خاک از در برگرفتن بزرگواری تو، سپس مرگ، تنگ آمد تو را در آسمان به خاک سپردند و به جای کفن بر پیکر تو بسادهای غبارانگیز پوشاندند.)

در اینجا آنچه موی را بر اندام راست می‌کند

همپایه بودن هر دو گونه نگرش شاعر است: نگرش صوری او به صحنه بر دار بودن ممدوح و نگرش معنوی او به اصل موضوع. ممدوح کسی است که زمین گنجایش او را ندارد. و دشمن از بیم، او را در آسمان رها می‌کند. شاعر میان خاک و آسمان نوعی تقابل هنرمندانه ایجاد کرده است. پس او را که در آسمان به خاک سپارند، خورشیدیست که کسوف و غروب او همواره بر اوج خواهد بود و هرگز بر خاک نخواهد افتاد و فراموش نخواهد شد. به بیان دیگر، دشمن نمی‌داند با تو و حتی جسد تو چه کار کند. تو کسی هستی که از دشمنت بزرگ‌تری.

چگونه ابن انباری به این تصویر نامنتظر و شگفت‌انگیز دست یافته است! این تصویر از مقوله‌های باریک‌اندیشی (و در پاره‌ای موارد مبتذل) سبک هندی نیست، که به ضرب و زور و شب زنده‌داری شاعر، ساخته شده باشد. بلکه تصویری بسیار ساده و بی‌پیرایه است. و راز شگفت‌انگیزی آن هم همین است.

تصویر درحقیقت صورت خیال شاعر است، که ممکنست از مقوله تشبیه و استعاره و امثال آن باشد و از نوعی هماهنگی، تقابل و... برای ظهور پدیده‌ای سوم به وجود آید نباید فراموش کرد که تصویر بدون تشبیه و استعاره هم وجود می‌یابد.

در اینجا آنچه می‌خواهم خاطر نشان کنم مسأله سادگی است. سادگی از ارکان زیبایی است. بت ساده، یعنی معشوق زیبا، یعنی معشوقی که نیاز به زُخرف و آرایه ندارد و فی نفسه زیباست. کشف سادگی و بیرون آوردن آن از میان آن همه بار و سنگینی آرایشها، کاری پیچیده و در عین حال ساده است.

در اینجا ابن انباری به کشف دست یافته است و بی‌آنکه چیزی ناباورانه بر اصل خبر بیفزاید آنرا بیان کرده است؛ خیلی ساده.

بر پیکر تو کفنی از بسادهای غبارانگیز پوشاندند و تو را در آسمان به خاک سپردند. شاعر آنچه دیده بیان کرده است اما با چشم مسلح به سلاح حقیقت‌بین، همانند قاضی دادگر که از میان ساعتها گفتگو در محکمه و ارائه ادله دو طرف دعوا، آن نکته ساده را کشف می‌کند و می‌گوید: آقای x شما بیگناهی؛ به همین سادگی.

پس نکته مهم که شاعر باید در تجربیات شعری خود آنرا در مدنظر داشته باشد، این است که بتواند همه چیز را به صورت اصلی آن، بدون حشو و زوائد صوری دریاورد، تا به آن مرحله‌ای برسد که آنچه ارائه می‌دهد از دل برآید و بر دل بنشیند:

آن چشم مست‌بین که به شوخی و دلبری قصد هلاک مردم هشیار می‌کند
(چشم خمار معشوق، هشیاران (زیباشناسان و اهل ذوق) را شیفته خود می‌کند.) سعدی افزون بر روانی کلام از اصل تضاد که ساده‌ترین نوع ایجاد حالت تصویری در شعر است استفاده کرده است. آوردن مست در برابر هشیار.

و باز از سعدی در جای دیگر:

چندگویی که بداندیش و حدود
عیب‌جویان مَن مسکینند
گه به خون ریختم سرخیزند
گه به بدخواستم بنشینند^۲
و از همان تضاد سود جسته است: برخیزند در برابر بنشینند.

کشف سادگی به نحوه نگاه کردن وابسته است، و نکته قابل توجه آن است که، صورت حقیقی صحنه بی‌هیچ تأویلی قابل دستیابی نباشد.

اکنون ببینیم چگونه سادگی به تکلف وارد غیرهنری تبدیل می‌شود:

اگر بر روضه حسن تو زنبور عسل گردد
گلاب از ابر می‌بارد ز دود شمع تمام‌حشر
(صائب)

مصرع اول شنونده را با ملایمت و آرامش به سادگی می‌خواند، اما یکباره مصرع دوم عصب رابطه را قطع می‌کند و خواننده را دچار دشواری و نگرانی می‌سازد. چرا که خواننده هیچ‌گونه ارتباطی نمی‌تواند با آن برقرار سازد. این شاعر می‌گوید: اگر زنبور عسل بر باغ روی تو به گردش درآید و از شهد و بوی خوش تو بهره بگیرد، در کندوش عسلی خواهد ساخت که اگر از موم آن عسل شمع بسازند و آن شمع روشن شود و بسوزد از دود آن شمع که به آسمان می‌رود ابر پدید می‌آید و یا با ابر آسمان می‌آمیزد تا محشر، بارانها را به گلاب تبدیل خواهد کرد.

ناگفته نماند که بیت فوق از ابیات نسبتاً ساده‌ای از این‌گونه تکلفات است. چنانکه دیدیم، شاعر، آزادی تعبیر را از خواننده می‌گیرد و حالت آینه بودن هنر خود را از میان می‌برد. و آزادی تماشاگر اصلی است که هنر به باری آن در اجتماع جریان می‌یابد.

پس بگذارید، ضمیر ناخودآگاهتان به همراه چشم، تصویر را به صورت خود به‌خودی

بسازد تا آن اصل مهم هنری به سادگی تحقق پذیرد. و هنرمند به مخاطبان هنر این رخصت را بدهد که هر کدام مطابق با توان خود از آن اثر هنری بچشد، ببود، بشنود....

از سمیع القاسم شاعر مقاومت فلسطین
بشنویم:

آنگاه که روزی از روزها کشته شوم
قاتل در جیب بلیتهای سفرم را خواهد یافت:
یکی برای سفر به صلح
یکی برای سفر به مزرعه‌ها و بارانها
یکی برای سفر به ژرفای دل بشر
(آه، قاتل عزیزم، مگذار بلیتها باطل شود
سفر کن)^۵

در کمال سادگی و زیبایی و در عین حال پیچیدگی و ابهام هنری بیان شده است سرمایه شاعر همین سه آرزو است نه برای خودش بلکه برای هر کس دیگر که این سفر را برود، این سفر باید انجام شود.

بهترین و درخشان‌ترین نوع سادگی و زیبایی را در حافظ می‌بینیم این شاعر توانا خودش را آزادانه در برابر همه نوع چشمش ذوق قرار می‌دهد، خواننده را آزاد و رها از هر قید و بندی با احساسش مواجه می‌کند، حتی آنگاه که خواننده به نوعی بن‌بست می‌رسد از خود این ممتنع بودن لذت می‌برد:

از خلاف آمد عادت بطلب کلام که من
کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم
خواننده به هر میزان که از ذوق و شنوایی و بینایی برخوردار باشد از بیت فوق چیزی خواهد چشید، خواننده عادی می‌بیند: همچنان که هر چه گیسوی یار پریشان‌تر باشد عاشق را بی‌تاب‌تر و شدیدتر می‌کند، پس هر چه از این نظم ساختگی زندگی و نظمهای خسته کننده آن دور بشویم، کامروا تر خواهیم بود.

و شنونده‌ای که به رموز عرفان آگاه است، جمعیت را استنار کثرتها، تفرقه‌ها و تعینات

می‌داند که مظاهر شوونات ذاند و زلف پریشان را عبارت از این کثرتها و تفرقه‌ها می‌داند که در جلوه ذات احدیت مضمحل هستند و این حالت که از کثرت، وحدت و از تفرقه جمعیت به هم رسند از تفکر در آفاق و انفس حاصل می‌شود زیرا اثر دلیل بر وجود موثر است.

از زوایای دیگر: تنها حوزه‌ای که بی‌نظمی در آن عین نظم و پسریشانی عین جمعیت و مغلوب فاتح میدان است، حوزه عشق است. حافظ تنها یک احساس صحیح را ارائه می‌دهد بی‌آن که آنرا در زیر شغل تصویری تکلف‌آمیز مدفون کند.

مصرع معروف شکسپیر را همه به خاطر داریم:

To be or not to be, That is the question...

(بودن یا نبودن، مسأله این است.)

این مصرع از نمایشنامه هاملت می‌باشد. آن چه که آن را سادگی همراه با پیچیدگی و ابهام هنری گفتم در این مصرع دیده می‌شود در نخستین برخورد آنرا به سادگی می‌چشیم و چون آبی گوارا فرو می‌دهیم اما لحظه به لحظه طعم آن در زیر زبان ما عوض می‌شود، آنچنانکه به همه مزه‌های مطبوع شبیه است و با آنکه این طعم‌ها را می‌شناسیم، نمی‌توانیم به طور جدا بیان کنیم. هنر یعنی همین.

زیرنویسها:

۱ - المنجانی الحذیفة: ج ۳، ص ۳۳۸.

۲ - کلیات سعدی: به اهتمام فروغی، امیرکبیر، ص ۴۹۸.

۳ - همانجا، گلستان... باب دوم، ص ۸۳.

۴ - محمد یوسف قطبی: تحقیق در هنر، زوار، ۱۳۵۲، ص ۳۰.

۵ - ضحایا الخریطة: چاپ لندن، ص ۵۸.

۶ - محمدین محمد الدارایی، لطیفه غیبی، کتابخانه احمدی، شیرز، ص ۶۴.